



زنگ انشاء:

**اگر برای
سفر یک
مقصد
انتخاب
کنید، آنجا
کجاست؟**



***شاگرد ردیف اول: میخوام برم سفر، برنامه کجا بریزم؟ همینجا، همینجا**

با انتخاب هوشمندانه این موضوع انشا آقای جباری را باید به عنوان مغز خلاق همه قرنها انتخاب کرد. انتخاب هوشمندانه از این جهت که حالا با وضع اقتصادی مردم، دغدغه چی بپوشم و چی بخورم به زور تمام می‌شود و حالا این مساله حالا کجا بروم، مساله‌ای حیاتی تلقی می‌گردد.

راستش من خیلی به موضوع سفر فکر میکنم چرا که سفر به افزایش روحیه و این جور مسائل خیلی کمک می‌کند، ولی آن چیزی که در من باعث ارتقای همه چیز می‌شود همین نیمکت ردیف اول است. هر بار که اینجا می‌نشینم انگار در جنگل‌های شمال دارم تاب سواری می‌کنم و وقتی آقای جباری لب به سخن می‌گشاید انگار در همان منطقه باران به صورت تم می‌خورد. هر بار که آقای جباری سر شاگردان دیگر داد میزند انگار یک کنسرت موسیقی در لاس وگاس رفته ام و هر بار که روی کتاب خوابشان می‌برد انگار سفری به شیراز رفته ام. این نیمکت پر از جاذبه‌های گردشگری است به طوری که یونسکو می‌تواند نیمکت ردیف اول و شاگرد درون آن را به عنوان نمادی از میراث ملموس به ثبت جهانی برساند. البته همین جوری هم متقاضی این نیمکت هر روز افزایش پیدا می‌کند. من روی همین نیمکت ردیف اول حالم خوب می‌شود و حتی اگر آقای جباری اشاره فرمایند تعطیلات تابستان را هم در این منطقه پربرکت سپری می‌کنم. شما کجا را میشناسید که در ازای نشستن آنجا، به سرمایه تان اضافه شود؟ این سفرهای دوزاری که جیبانتان را فقط خالی می‌کند، ولی من با نشستن و سفر به این نیمکت فقط توشه کارنامه ام را سنگین می‌کنم و چه خبری از این بالاتر؟

*** رضا: عجیبست اگر تو انم که سفر کنم ز دستت به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد**

به نام خدای خیابان و راه خدای آرزو با چشمان سیاه سفر مفهوم عجیبی است وقتی دل و جانت میخ شده به خانه همسایه، به در اتاق آرزو. مگر من اصلا می‌توانم از جایی تکان بخورم؟ مگر اصلا منطقه‌ای خوش آب و هوای کوی دوست داریم؟ یکبار که آن قدر محو همین راه رفتن آرزو بودم، از من پرسید کجایی؟ گفتم ما را که تو منظوری، خاطر نرود جایی. با اینکه در ادامه این شعر گفت برو بابا، ولی نه من و نه بابایم جایی نمی‌رویم. من چون بخاطر آرزو نمی‌توانم و بابایم به خاطر نگرستن حقوقش نمی‌تواند.

من در سفر طبقه باباطاهر را طی می‌کنم که در آن نهایت سفرش این بود که سر راهش نشینم تا بباید. مردم همه سفر می‌کنند تا زیبایی‌ها را ببینند. من توی کوچه می‌نشینم و به همان مقصود می‌رسم درست وقتی که آرزو رد می‌شود. البته به چشم خواهی، این لیلای همسایه بالاتری هم با آن چشم‌هایش یک سفر کوتاهی

محسوب می‌شود. اما زیبایی‌های سفر آرزو را هیچ تایلندی حتی ندارد. هیچ ایتالیایی برج ایفل گیره سر او را ندارد، هیچ آمازونی جنگل موهایش را ندارد و از قضا هیچ اصفهانی، منار جنبان راه رفتن آرزو را ندارد. حالا شما بگویید، اوست گرفته شهر دل، من به کجا سفر کنم؟

*** گردشگر: سفر به هر جایی که لایک می‌گیرد**

به عنوان کسی که سالهای سال به همه نقاط جهان سفر کرده ام این انشای را موقعیت مناسبی دیدم تا بیایم و از تجربیاتم در سفر برایتان بگویم. اولین قدم برای مقدمات هر سفری به روز کردن برنامه اینستاگرام است. طوری که هیچ کدام از دنبال کننده‌های شما حتی نباید از بند کفش بستن شما غافل شوند. همین نشان ندادن بستن بند کفش باعث میشود افراد زیادی راهی سفر شوند بدون اینکه کفششان را بسته باشند و چه بسا مرگهای زیادی که به خاطر نشان ندادن این امر خطیر به وقوع پیوسته است.

در گذشته مقصدهای سفرم همیشه مناطق دوردستی بود ولی با افزایش هزینه خروج از کشور، سعی کردم کمی نزدیکتر سفر کنم. این ماجرا موجب شده بود تا در کشور برادر و همسایه مان ترکیه، کل خواهر مادریمان را برای تفریحات راهی کنیم. اما بعد از مدتی با افزایش قیمت دلار چاره‌ای جز گردشگری داخلی برایمان نماند. البته که ایران ما به اندازه کافی زیباست ولی مخارج آن قدر زیاد شد که نهایت گردشگری ما به رفتن خانه خاله و عمه مان خلاصه شد. البته اخیراً یکی از کارشناسان با مفهومی که از گردشگری ارائه داد کارمان را راحت‌تر کرد، چرا که با رفتن از اتاق به آشپزخانه و باز و بسته کردن در یخچال، هر روز حسابی سفر می‌کنم. برای سفرهای طولانی‌تر در طول اینستاگرام هم برنامه فتوشاپ را به نحو احسن یاد گرفته و بند کفش‌هایم را همانجا برای مخاطمان می‌بندم.

*** شاگرد ردیف آخر: سفر که یکریز می‌گویند همین هاست؟**

این بار انشایم را طوری شروع می‌کنم که گرمای تابستان باعث شده سفر کم اهمیت‌ترین موضوع خانواده‌ها باشد.

با وجود توضیحات رضا هم به او حق میدهم که حتی بعدا ماه عسلش را هم در همین نیمکت اول داشته باشد، بس که این نیمکت برای او مثل شمال خوش می‌گذرد. راستش من سفرهای زیادی نرفته ام، چون درست روزهایی که برای مسافرت مردم است روزهای کاری من در پارکهای شهر است. من سفر را همیشه به عنوان یک اتفاق خیلی پر هزینه در نظر داشتم ولی الان با توضیحات گردشگر عزیز، هر روز که از خانه به مدرسه می‌آیم خودش یک سفری محسوب می‌شود. حتی یک استراحت بین راهی هم در اتاق دفتر به خاطر دیر آمدن دارم.

من همیشه دوست دارم مادرم را برای سفر به مشهد بفرستم و خواهرم را به برزیل. خودم هم بروم کشور لالیگا. همانجایی که رونالدو و مسی هستند. گرچه الان با بودن در کشور رضا پرستش هم احساس خوشبختی میکنم و سعی میکنم من هم بتوانم بدل یا اصل مفیدی برای جامعه ام باشم.

داستان کوتاه

پیرمردی تنها در یکی از روستاهای آمریکا زندگی می‌کرد. او می‌خواست مزرعه سیب زمینی اش را شخم بزند اما این کار خیلی سختی بود. تنها پسرش بود که می‌توانست به او کمک کند که او هم در زندان بود.

پیرمرد نامه ای برای پسرش نوشت و وضعیت را برای او توضیح داد: "پسر عزیزم من حال خوشی ندارم چون امسال نخواهم توانست سیب زمینی بکارم. من نمی‌خواهم این مزرعه را از دست بدهم، چون مادرت همیشه زمان کاشت محصول را دوست داشت. من برای کار مزرعه خیلی پیر شده‌ام. اگر تو اینجا بودی تمام مشکلات من حل می‌شد. من می‌دانم که اگر تو اینجا بودی مزرعه را برای من شخم می‌زدی. دوستدار تو پدر."



* طولی نکشید که پیرمرد این تلگراف را دریافت کرد: «پدر، به خاطر خدا مزرعه را شخم زن، من آنجا اسلحه پنهان کرده‌ام».

* ساعت ۴ صبح فردا ۱۲ مأمور اف.بی.آی و افسران پلیس محلی در مزرعه پدر حاضر شدند و تمام مزرعه را شخم زدند بدون اینکه اسلحه ای پیدا کنند. پیرمرد بهت زده نامه دیگری به پسرش نوشت و به او گفت که چه اتفاقی افتاده و می‌خواهد چه کند؟ * پسرش پاسخ داد: «پدر! برو و سیب زمینی هایت را بکار، این بهترین کاری بود که می‌توانستم از زندان برایت انجام بدهم».

*** نکته:**

* دردنیای هیچ بن بست نیست. یا راهی خواهیم یافت و یا راهی خواهیم ساخت * قبل از انجام هر کار راهکارهای متفاوت را بررسی کنیم